به یمن فیض چمن آرای گلستان کن فکان درین ولا نسخه

فرهنگی زیبا که در آئینه الفاظش پرتو معانی لغوی و اصطلاحی بوستان سعدی جلوه گر است [illegible]

فرهنگ
صحیح
بوستان

از تالیف خوشه چین خرمن ارباب علم و هنر [illegible] آلوده دامن [illegible]

در مطبع منشی نولکشور [illegible] منطبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

عندلیب خامه در بوستان ستایش بهار آفرینی زمزمه پرداز است که بمیرابی ابر رحمتش چارچمن کیهان سرسبز و ریان
است . و آزهار رنگارنگ گلستان جهان باهتزاز نسایم افضالش شگفته و خندان . نعت هزار داستان
قلم در گلزار نعت گل نورس حدیقهٔ جاوید بهار رسالت نغمه ساز است که گلشن دین مبین از هوای آلش با صد خرمی
لبریز رنگ و انداز از بس این بیچیز نابلد از کوچهٔ علم و فن سراپا تردامن سید ابن حسن عفا ذنوبه الغفار ذو المنن که
از مدتی دراز (یعنی از ۱۸۶۶ عیسوی تا ۱۸۹۱ عیسوی) در ظل عواطف مربیانه قدردان علم و اهل علم منبع اخلاق
و حلم . سرو بوستان فتوت منشا و ریاض مروت . قرین بحر فراست . مهر منیر سپهر ریاست حق نیوش انصاف
پسند صافی دل صاحب همت و حوصله ارجمند ذی جاه والادستگاه نامی و نامور مشهور جناب مستطاب
منشی نولکشور صاحب دام اقباله باعزاز روز به سر می برم اکنون که عمرم افزود از شصت و پنج سالگی رسید
منظر پیرانه سری بعنایت خاص افتخار اندوختم که بلاقید هر انچه خارسته از دست و زبانم سر بر آید از راه مرحمت
خیاوندانه بمعرض معارضه افتد شکر نعمای اعزاز بخشی بیرون از حد قیاس ست که بجا آرم اندرین حالت خواستم
که سوای انجام دهی کارهای متفرقهٔ مطبع اوقات خود را بقدر طاقت بشری رایگان نه هم بکار هی سپارم بالجمله هنگامیکه
فرصت دست میدهد بتلفیق و تدوین کتابی اشتغال میدارم چنانچه فرهنگ سکندر نامه است که قبل ازین بطبع رسید
و فی الحال همین فرهنگ بوستان سعدی را بشابه که فرهنگ گلستان مؤلفهٔ جنید عبد الله الموسوی ست ترتیب
داده ام اما بینهما فرق اینقدر هست که دران بریک معنی هر لفظ اکتفا کرده و درین بمعانی متعدده حسب گنجایش مقام
آراسته و دیگر اینکه دران عبارت نظم و نثر عربی را تقدیم جایز داشته که زیاده تر بود و درین اشعار و جزو اشعار عربی
را با ترجمه پر خبر نمودم که کمتر بود لاریب در بهچو فرهنگهای قلیل الحجم کثیر النفع برای عامهٔ معلمین و مدرسین هم برای متعلمین و
متحصلین مدارس سودمند بسیار ست که با ولی توجه روی مقصود می بینند و زحمت تلاش و تفحص حواشی و شروح
نمی کشند و اندرین فرهنگ معانی مشکله و متعارفهٔ هر لفظ را هم نوشته ام که هر کس بقدر استعداد خود فایده بر دارد حالا وقت
دعاگوئی ست و نوشتن خدایا تا دیرگاه مطبع و بانی مطبع را در سایهٔ عنایت خویش نگاه دار او بنده و کرمه تا زیم و بنا طلبی را از من فراموش کن

باب الف ممدوده و مقصوره بترتیب حروف تهجی با رعایت حرف اول و ثانی

الف ممدوده

آب ازدیده پاک کردن — کنایه
از تسلی دادن و مهربانی کردن
آب بردن — رونق بردن
آب چشم — اشک
آبگینه — شیشه
آتق — گریبان
آذر — آتش و نار
آرامگاه — جای راحت
آز — طمع و حرص
آزمند — صاحب حرص
آسیمه — سرگشته و سرگردان
آستین افشاندن — کنایه
از عطا و بخشش کردن
آشتر — ضد ابره
آغوش — کنار
آشتی — صلح و مصالحت
آشفتن — برهم و غضبناک
شدن
آفتاب بکوه رفتن — کنایه
از انتهای زندگانی و دوران عمر
آفاق — گرداگرد عالم

آکندن — پر کردن
آلاء — جمع الانعمت و نیکویی
آماجگاه — نشانه و ارادت شاهین
آماج — هدف و نشانه
آوازه — کنایه از شهرت
آهو — عیب و رسوایی
آهیختن — شمشیر از نیام کشیدن
آیین — طرز و عادت

الف مقصوره

ابلیس — نام شیطان که امید از رحمت خداوند
ابن السبیل — کنایه از مسافر
ابوفراس سروجی — نام شخص نابی
مکار و در فصاحت و بلاغت ضرب المثل
ابدال — گروهی از اولیاء الله
ابرو بهم در کشیدن — ناخوش شدن
ابل — شتران که یکی واحد آن نیست
اتابک — ادب آموز و خطاب و لقب
پادشاه شیراز
ادیم زمین — روی زمین
ادراک — دریافتن چیزی بخیر عقل
ادهم — اسپ سیاه رنگ
ادرار — روزینه و وظیفه
ارمغان — تحفه و سوغات

ارچه — مخفف اگرچه حرف شرط مستعمل
ارژنگ — نام پسر اسفندیار
نام شهری از آذربایجان
اردی بهشت — نام ماه دوم
از پا در آمدن — کنایه از افتادن
از دو جام — بوم و ابوهی که رفتن
ازرق — کبود و نیلگون
اسرار — رازها
اسپ را پی کردن — قوائم او بریدن
اسیر — بنا رفت گرفته شده
استخوان — نام سلاح نگاهبان
اسفندیار — نام پهلوان
استوار — محکم
استغاثت — داد خواهی کردن
استا — نام کتاب زردشت
استیلا — غالب شدن
اصل — بیخ
اصم — کر و ناشنوا
اعزاز — عزت و رونق دادن
افسوس — طنز و بازی و ظرافت و تمسخر
افطار — روزه گشادن
افواه — جمع فوه بمعنی دهن جمع افواه
یعنی شهرت مستعمل فی نقیض بلدة آن

اقصی — اطراف و دورتر
اقلیدس — نام کتابیست که بنام مصنف
شهرت گرفته مخفی نکه پر آنکه بعد تصنیف
اقبال — دال اقبال
اقطاع — مراد جاگیر
الوند — نام کوهی بلند نزدیک همدان
الپ ارسلان — اصلش الپ ارسلان
نام یکی از سلاطین سلجوقیه
الف — هزار
التهاب — شعله زدن آتش
املا — اصطلاح معنی رسم الخط نوشتن
ترکیب حروف موافق قاعده
امل — امید
انجیل — نام کتاب آسمانی که بر عیسی نازل شد
انگه — مخفف آنگاه آن وقت
اندام — جسم و تن
انگار — پیشه تصور کن
انبان — خرجین
انبار — شریک و همتا
انگشت بر حرف نهادن —
عیب گیری کردن
انگشت پیچیدن — کنایه از شمار کردن
انبوه — میان بنیاهی ...

اندرز - نصیحت و پند
انبار - ظرف آب
انگشت کوچک بعربی خنصر
اوج - بلندی

آوژن - افگندن
آوباش - فرومایه
اوی - بجای او
اهرمن - دیو شیطان

البت - امرافتادن
ایوان - کاخ و دالان و سایبان
انبار - [illegible] داد و دهش
اینک - تصغیر این اسم اشاره

ایزد - نام خدای تعالی
آمین - الهی آنچنان باشد
ایدر - یعنی اکنون
ایاب - بازگشت

باب بای موحدة تازی

بالاوپست - مراد آسمان و زمین
بالا و شیب - آسمان و زمین
بالا - قد
باز - جانوری شکاری
بال - بازو در مردم و شهپر در مرغ
بازارگان - خرید و فروخت کنندگان بازار
باج - خراج
باختر - مغرب و هم مشرق
بامدادان - مزید علیه بامداد صبح
بارگاه - جای باردادن شاهان و نوعی از خیمهای سلاطین
باپس - بدل واپس
بادوست - تهیدست
بازو کشادن - مستعد شدن
باری - برای قلت قبول مستعمل
بادپای - کنایه از اسپ تیز
بالوعه - جای ریختن آب در حمام
بادسنج - بیهوده گو

بابای کوهی - نام بزرگی که وی کوه نشین بود
بخیل - ممسک
بخیه بر روی کار افتادن کنایه از فاش شدن راز
بدگهر - بد اصل
بدر - ماه چهارده شبه
بدزهره - ترسناک و کنایه از بزدل
بد - مخفف بود
بدسگال بداندیش
بدیع - نادر و نو پیدا
بذل - خرج و دور انداختن
بذله - یعنی لطیفه
بری - پاک - بی عیب
بر - کنار و بغل و سینه و ثمر درخت و زن جوان و پستان آن
برنشست - سوار شد
برومند - کامیاب
برگشته - برهم و درهم شده

برشدن - بلند شدن
بره - بچه گوسپند
برگ - اسباب جمعیت [illegible]
برخ - پاره و حصه و بهره
برخی - یعنی اندک مشهور است و بروزن و در پی یعنی فدیه و قربانی
برنا - جوان
برجاس - نشانه تیر و غیره
برروی کار - ظاهر
برزن - کوچه
بزرگی از سر نهادن [illegible]
بزیر قلم آوردن در تصرف [illegible]
بسیچ - ساختگی و قصد
بسی بر نیامد - اندکی گذشت
بسنده - کافی
بشیر - مژده دهنده
بصیر - بینا و دانا
بصره - نام شهری از عراق
بضاعت - مال و اسباب

بط - مرغابی
بغداد - در اصل باغ داد بود انصاف گاه نوشیروان حالا نام شهر
بقال - در عام لغت عرب غله فروش است و در اصطلاح یعنی تره فروش
بقعه - جای و سرای و خانه
بقراط - نام حکیمی طبیب سکندر
بکم - گنگ
بکف بر نهادن - نذرانه گرفتن
بلاغت - ایراد کلام مقتضای مقام
بلبلانه - ما لا ریا لا شراب [illegible]
بیم - ترس و خوف
بم - تار سطبر ساز که آواز بلند دهد
بنگاه - خیمه
بن - بیخ
بنی فاطمه - اولاد حضرت فاطمه
بلهوس - بسیار هوس
بول - شاشه
بوم - سرزمین

بوالهوس — حریص و آزمند
بهره — حصه و نصیب
بهل — بگذار
به — بهی — سفرجل
بهمن — نام اردشیر پسر اسفندیار پادشاه ایران

بهرام — نام شاه عراق
بهلول — مرد خندان رود
بشوا — قوم و نام عارفی
بهائم — چارپایان
بیداد — ستم و ظلم
بینوا — مفلس و بیسامان

بی برگ — بی ساز و سامان
بیوه — زن شوهر مرده
بیچاره — رشته — هندی ناره
بیدق — پیاده شطرنج
بیت المقدس — نام مسجدی در شام بناکرده

حضرت داؤد علیه السلام
بیلک — پیکان دو شاخه
بیل — تیز پیکان تیر
مانند بیل که آله آهنی سر پهن باشد
بیور — ده هزار
بیژن — نام پسر گیو پهلوان

باب بای فارسی

پایگاه — مرتبه و قدرت
پاینده — دائم قائم
پاس — نگهبانی
پارسا — پرهیزگار
پاپاب — هندی تهاپاؤ کی
پای از جا بردن قدرت و طاقت انگیختن
پاسبان — چوکیدار
پالهنگ — سبل نام رنگ
پالهنگ — مخفف پالاهنگ هندی باگ ڈور
پرنیان — حریر و دیبای چینی منقش

پرتاب کردن تیر — انداختن تیر
پرتو — سایه و نور
پرخاش — جنگ و خصومت
پرده دریدن — راز فاش کردن
پرپرزن — هندی چهلنی
پرشیده — مرادف پراگنده
پزشک — طبیب معالج چارپایان
پشت کس — کنایه از ذات
پشیز — پول وزیره تنک از زر و سیم و مس و غیره
پشت نمودن — کنایه از گریختن
پگاه — اول صبح —

پل — جسر که بر رود باشند
پلنگ — هندی چیتا جانورکه
پلارک — شمشیر جوهردار
پنجه — تخفف پنجاه
پوزش — عذر و معذرت آوردن
پویه — رفتار متوسط
پوینده — تیز گام
پوشیده چشم — کنایه از نابینا
پوستین دریدن — عیب جوئی کردن
پوست کاویدن — کنایه از افشای راز کردن

پهن کردن — فراخ کردن
پی — قدم
پیر مرید — شیخ بالارادت
پیرایه — آرایش و زیور
پیکر — شکل و صورت
پیکار — جنگ و جدال
پیلتن — مرد قوی
پیمان — عهد و شرط
پیشتر رو — مقدمه و سپاه اول
پیل — قوشه دانه که تیرها بر آن قرار دهند
پیغوله — گوشه
پیس — مرض داغ سفید

باب تای مثناة فوقانی

تاریخ — وقت
تابید — مدد کردن
تامل — فکر و تاخیر کار از تدبیر کردن

تاجیک — عجمی غیر ترک
تاوان — نقصان و قصور
تاراج — غارت نمودن یکبارگی بر دن

تاریخ عمر — سال تاریخ عمر و پیشه
تانی — شیراز
تابوت — صندوق

تبسم — خنده دندان نما
تبار — خویش و دندان
تجربه — آزموده

تبریز - نام شهری ...
تبجیل - تعظیم کردن
تتار - نام شهری از ترکستان
تتر - مخفف تتار
تحمل - بردباری کردن
تحویل - حواله کردن ...
تدریج - آهستگی کردن
تربت - خاک قبر
ترک - نقیض تاجیک
تریاک - دوای دافع سم
ترش ابرویی - مراد بدخلق
تره - رستنی که سبزه اش خوانند
ترابیه - ترشح میکند
تسبیح - خدا را بپاکی یاد کردن
تشریف - در عرف بمعنی خلعت
تشنیع - سرزنش کردن

تصحیف - تبدیل با اختلاف نقط
تضرع - زاری کردن
تطاول - دست درازی کردن
تظلم - فریاد کردن
تعنت - عیب جوئی و رنج دادن
تعلل - بهانه انگیختن
تغلاق - نوعی از تیر بی کمان
تغابن - زیان
تفو - آب دهن
تفسیر دان - مراد واعظ
تفت سینه - حرارت سینه
تفقد - مهربانی
تقلید - پیروی کردن
تکلف - رنج بر خود نهادن
و چیزی ظاهر کردن که در
حقیقت نباشد
تکله - نام پادشاه سوم از

اتابکان شیراز بن زنگی
تگاپوی - دوا دو و آمد و شد
تلش - نام پادشاهی
تک - دویدن و قدم
تگرگ - ژاله
تل - ریگ پشته و توده خاک
تلف - رایگان
تلبیس - مکر و فریب
تمکین - بمعنی عزت مستعمل
تمتع - برخورداری یافتن
تمثال - صورت
تنگ شکرکان - مراد ...
تنگ نای - کوچه تنگ
تنعم - بناز پرورده شدن
تنک دل - نرم دل
تنگدل - آزرده دل و بخیل
توقیع - نامه را نشان کردن

تولی - دوستی کردن
تواضع - فروتنی
توفیق - مراد یاد داشته
توقع - امیدواشتن
توقیر و توافیر - عزت ور
توفیر - افزونی
توبیخ - تنبیه
تهدید - سرزنش و زجر
تهمتن - پهلوان در فارسی
پهلوان ثانی
تهور - دلیری کردن
تهلیل - لا اله الا الله گفتن
تیه - بیابان
تیر داد - امان داده شده
تیمارداری - غمخواری
تیر ترکش ریختن - آماده جنگ شدن
تیر - نام ماه خزان

باب ثای مثلثه

ثریا - پروین و آن شش
ستاره است متصل بیکدیگر
...

ثری - خاک نمناک زیر زمین
ثعبان - مار بزرگ و اژدها
کوچک

ثقب - بالضم سوراخها
جمع ثقبه
ثمره - بار درخت و مال و فرزند

ثوابت - ستارگان
غیر متحرک که حرکت بذات
خود نداشته باشند

باب جیم تازی

جای انگشت نهادن - جای تحقیق
جاه - مرتبه
جاوید جاودان - پاینده
جاده - راه کشاده

جان و هوش بودن صحابه

جامه دان - پوشیده چیز را

جام گیتی نما - اینجا کنایه از دل

جدل - بحث و خصومت

جراح - زخم دهنده

جرم - گناه

جسم - جسم و جثه و تن

جره - باز نر جانوری شکاری

جزائر - جمع جزیره ...

و نام بندرگاه کلان

جشمه - ...

جسد - تن و جسم

جعد - موی مجعول

جفاگستر - جفاکار و ظالم

جفا پیشه - ظالم

جفت - همسر و قرین

جلال - صفات باطنی

جلاب - بسیار کشنده

جمل - پوشش ستوران و

معرب گل از هر درخت

جمال - صفات ظاهری

جمیل - نیکو و حسین

جمشید - نام شاه ...

جمع - پایان ...

جنایت پیشه - گناه

جور - ظلم

جولان - دوانیدن ...

جوزا - نام برجی ...

جو فروش گندم نما - کنایه از

حیله و دغاباز

جوع - گرسنگی

جوشن - نوعی از لباس جنگ

... زره است و بعضی زره دیگر آرند

جوارح - اعضای آدمی

جهان ... - معلی کیهان که

... گیهان سست

جهنم ... سخت

جهول - سخت نادان

جهود - یهود قوم

جیش - لشکر

باب جیم فارسی

چاشت - طعام صبح

چاوش - نقیب

چاپلوسی - خوشامد ... زبانی

چالش - خرامش

چاه ... - ...

کننده مثل چیغ و لاف و غیره

چرده - یعنی رنگ ...

بالفعل سیاه ... و رنگ ...

رو ... آدمی -

چشم بر هم زدن - طرفة العین

چشمه آفتاب - اسپیده آفتاب

چشم ... - ...

چشم بد بر کسی ... ساز ...

چغند - بوم

چگل - شهر ...

چمیدن - ناز ...

چنگ - ...

چنبر - حلقه و دائره ...

و مراد اینجا گرفتاری

چندلا - یعنی چندتا

چوبه - مراد اینجا تیر

چوبک ... - نقاره نواز

چهر - مخفف چهره

چه - مخفف چاه

باب حای حطی

حامل وحی - کنایه از جبرئیل

حانوت - دکان

حالی - همان وقت

حاتم - نام مردی ...

و جوانمردی شهرهٔ آفاق

حبل - رسن

حبوب - جمع حب یعنی دانه

حجاج بن یوسف ثقفی -

نام پادشاه ستمگار

حجاج - جمع حاجی حج کننده

حجاز - نام زمین ...

میان مکه و مدینه ...

شهرها در میان نجد و نهادند

حجت - دلیل

حجر - ...

حدی - سرودی که شتربانان

می سرایند ... شتران ...

میشوند

حدیث ... - ... کمال

حذر - ترس و اندیشه

حرفه - معامله و کسب کردن
حرقه - بالکسر سوزش
حریر - پارچه ابریشم بافته
حراق - پارچه کهنه که بدان
آتش افروزند و چیزی که آتش
در وی گیرد
حرف گیر - عیب گیر
حرم - [illegible] خانه
حراست - نگاهبانی و حفظ
حرب - جنگ و کارزار

حرون - اسپ سرکش
حرباء - هندی گرگٹ
حسیب - اهل حساب
حسود - بدخواه
حسرت - افسوس و دریغ
حسک - خار چار پهلو هندی
[illegible] -
حسام - تیغ
حشیش - گیاه خشک -
حشو - آگندن و معنی [illegible]

حصار - قلعه
حضر - ضد سفر
حطب - هیزم
عمر بن عبدالعزیز نام بادشاه
از خلفای بنی امیه
حکیم - دانا استوارکار
حکایت - نقل
حلم - بردباری و آهستگی
حله - لباس فاخره و جامه بهشتی که [illegible]
حلقوم - [illegible]

حلقه بر در زدن کنایه از
فتح الباب کردن باشد
حلقه در گوش - مطیع فرمانبردار
حمام - گرمابه
حمام - کبوتر
حمول - بسیار بردبار
حوصله - در فارسی کنایه از [illegible]
حی - نامی از نامهای باری تعالی
حیف - ظلم و افسوس
حیات - زندگی -

باب خای معجمه

خاصان - مراد اولیا و انبیا
خانی - حوض کوچک [illegible]
و [illegible] از سنگ [illegible] در توران
خائن العین - دزدیده نگاه
خاشاک - کاه ریزه
خاطر پریش - اسم فاعل ترکیبی
[illegible] پریشان کننده خاطر
خاک - نام مقام
[illegible] - مطرقه هندی [illegible]
[illegible] نام [illegible] و معنی [illegible]
و [illegible]
خامش - مخفف خاموش
خبیر - خبردار

خبیث - بد باطن
خبث - بد باطنی
خجل - شرمنده و نادم
خداوندگار - مرکب بمعنی صاحب
خدیو - خداوند و پادشاه
خدم - چاکران
خد - رخسار
خرد - ریزه ریزه
خرام - امر از خرامیدن
خرمن - انبار غله -
خرابات - شرابخانه
خراب - ویران
خرده - ریزه هر چیز و معنی [illegible]

خرقه - لباس درویشان
خردل - هندی رائی
خرزهره - هندی کنیر [illegible]
خرمهره - هندی کوڑی
خروش - [illegible] -
خرچنگ - سرطان هندی کیکڑا
خزان - موسم برگ ریز
خسرو - نام پسر [illegible]
خسپیدن - خواب کردن
خساست - زبونی و ناکسی
خسروان عجم - اشاره به [illegible]
و فریدون [illegible]
خست - بخل و [illegible]

[illegible] - [illegible]
خشکسالی - [illegible]
خشم - غضب و [illegible]
خصم - عدو و دشمن
خضاب - [illegible]
خطوه - گام و قدم
[illegible] - [illegible]
خلال - [illegible]
خلیل - دوست [illegible]
[illegible] - [illegible]
خلعت - [illegible]
خلفا [illegible]
[illegible] نام بادشاهان اسلام

خلوت - تنهائی
خلاص - رستگاری
خُلد - بهشت
خَلَق - کهنه
خِلال - کنایه از باریک و نزار
خُنُک - سرد و خوش
خندهٔ زیرلبی - تبسم
خوانِ یغما و خوان کرم -
خوان فراخ کریمان و صلای عام
خواجهٔ بعث و نشر - کنایه
از محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
و بعث و نشر روز رستخیز که قیامت
باشد -
خوان گاه - لنگرخانه
خوشیدن - خشک شدن
خون خوردن - غم خوردن
و مشقت کشیدن -
خورشید - آفتاب و مهر آسمان
خوید - علف جو نارسیده
خوارزم - نام شهری از ترکستان
و هم والی آنرا میگویند
خوض - در آب در آمدن و
بفکر رفتن -
خواندن - طلب کردن
خیر - نیکوئی
خیل - گله اسپان و گروه سواران
خیانت - دغل و ناراستی
خیره روی - سرکش شوخ بیحیا
خیره - بیحیا و متحیر
خیال - پندار و صورتیکه در آب
و آئینه نمایان و بخواب دیده شود
یا در بیداری -

باب دال مهمله

دارا - دارنده و نام پادشاه
مشهور ملک ایران
داعی - خواهنده و نگاهدارنده
دار السلام - بهشت
داور - حاکم عادل مراد خدا
دادخواه - فریادی
دانگ - ششم حصهٔ درم
دام - جانور وحشی غیر درنده
مانند آهو وغیره
داؤد طائی - شیخ ابوسلیمان
بن نصیر داؤد طائی از کبرای
مشائخ -
دجله - نام رودی زیر بغداد
و مجازاً هر رود را هم گویند -
دخمه - گورستان گبران
دختر خانه - دختریکه کتخدا نبوده باشد
دخت - ترخیم دختر
دد - چارپایهٔ درنده
دریای خون - کنایه از دریای
عشق الهی
درود - رحمت خدا
دریغ - تاسف
دریوزه - گدائی
دُرِ مکنون - مروارید بیش بها
در پای افگندن - کنایه از
اهمال و تعطیل کردن
درشت - سخت و گران
درخور - لائق و سزاوار
درنگ - تاخیر
در گل فرو ماندن عاجز شدن
دُرُست - سکه اشرفی و تمام
و غیر ناقص
در رزق زدن - کنایه از پیشه
و معیشت خود سرگرم شدن
در غله - دسته غله
درَّاج - هندی تیتر جانوریست
دربند - نام شهر قریب شروان
و نیز فاصله درمیان دو ولایت
درج - نامه و کتاب
درزن - سوزن
دست دادن - میسر شدن
و بیعت کردن
دست رس - قدرت
دست بر خدا - کنایه از مشغول شدن
دستار بند - مراد عالم صاحب عمامه
دست در خون داشتن
کنایه از سعی کردن در کشتن
دست بر لب گرفتن - کنایه
از خاموش کردن در ظهور غرائب کار
دستگاه - قدرت دسترس
دست بدندان بردن و کندن
کنایه از پشیمانی و حسرت بردن
و افسوس خوردن
دست یافتن - قابو یافتن
و غالب آمدن
دست داشتن - کنایه از
عفو کردن -
دست چیر - غالب و مستولی
دستان - مکر و حیله -
دست از دامن داشتن -

کنایه از رها کردن
دست از کار داشتن - کنایه
از ترک خدمت کردن
دست از هم دادن - متفرق شدن
دست رنج - مزد دست
دست در قلابه کردن - کنایه
از قلتبانی و قحبه گری
دست بر دل - کنایه از تحیر و
پشیمان
دستور - وزیر
دشنه - خنجر
دشخوار - دشوار
دغل - دغاباز
دکه - دکان و زمین هموار
دکان - معروف که حانوت
و در فارسی تخفیف مستعمل
دل افگار - دل خسته
دلو - هندی ڈول -

دلق - پشمینه کهنه درویشان
دلدل - نام خچری سفید مائل
بسیاهی
دم در کشیدن - خاموش ماندن
دمع - اشک و آب چشم
دمادم - دم بدم
دمشق - نام شهری تختگاه شام
دمار - هلاک
درهم قدمی و قدم - مراد قول و فعل
دنبال - پس چیزی عقب و دم
دندان تیز کردن - کنایه از
طمع کردن و کینه نمودن
دنیا پرست - متخیل
دندان بزیده تا نیدران - کنایه
از گفتن سخن ناشی بر عداوت
دندان بکام بردن - کنایه
از کامیاب شدن
دو کون - مراد دنیا و آخرت

دو نیم - دو پاره
دوک - آهنی دراز که دوران ریسمان ریسند
دوش - شب گذشته
دوائیه - عرفا بمعنی ستوبه
دور - زمانه
دو علیهما - دو عدد
دواب - جمع دابه آنکه جانور
دوده - خاندان
دو ... [illegible]
دوان - ... [illegible]
دوشاب - شیره خرمای پخته
دهشت - تحیر و رفتن عقل
دهل - هندی ڈھول
دهقان - ساکن و رئیس قریه
دهی - زنبیلدار
ده مرده گوی - بیهوده گوی
و تراز خاک
ده خدائی - صاحب قریه

دیوان - کچهری
دیو فریند - کنایه از شیطان
سرکش و متمرد
دیر یاز - زمانه دراز
دیوان نهادن - عدالت
کردن
دیهیم - تاج پادشاهی
دیو سفید - نام پهلوانی
مازندرانی و کنایه از دیو قوی
سرکش
دیگدان سرد - کنایه از فرد
دی - روز و شب گذشته
دی - نام ماه بهار
دیر - بت خانه
دیار - صاحب دار
دیس - کلمه تشبیه بمعنی مانند چون
خوردیس ای مانند آفتاب و
موردیس ای مانند مور

باب ذال معجمه

ذیل - دامن

ذل - ذلت و خواری

ذوالنون مصری نام عارفی

ذقن - زنخدان

باب رای مهمله

راعی - شبان
راحله - منزلگاه
راغ - صحرا کشت و مرغزار
و دامن کوه -

ربع - منزل
رجا - امید
رجیم - رانده درگاه خدا
رحم - زهدان بچه دان

رحمت - مهربانی و مغفرت
رحیل - کوچ
رخنه - کنایه از عیب
رخام - سنگ سفید و نرم

رز - درخت انگور
رسیدن - بمعنی رسیدن
رسل - جمع رسول پیغمبر
رسم - آئین

رستن - از رسیدن
رشوت - پاره از حق خود که بکار سازی بکسی دهند
رطب - خرمای تر
رعد - آواز یا نام فرشته
رفعت - بلندی
رفع دیوانی - کنایه از حساب دیوانی
رفق - نرمی

رقص - پای کوب
رکیب - امالهٔ رکاب [illegible]
رگ زن - فصاد
رمق - بقیهٔ جان
رمال - جمع رمل [illegible]
روان - [illegible]
روز امید و بیم - مراد روز قیامت
روز [illegible] - [illegible]

روشن ضمیر - روشن دل
رود - فرزند
رودبار - نام شهری در میان گیلان و قزوین
روشن قیاس - [illegible]
روستاقی - دهقان
روی زرد - کنایه از شرمنده و ترسناک
روضه - سبزه زار

[illegible] - لاغری و [illegible]
[illegible] کردن - [illegible]
روزگاران - مزید علیه روزگار
رهی - غلام و بنده
ریش - زخم
ریاست - مهتری و سرداری
ریسمان دراز کردن - مهلت و اختیار دادن
[illegible] - [illegible]

باب زای معجمه تازی

زال - پیر فرتوت
زادبوم - وطن اصلی
زابل - نام ولایت سیستان
زاولستان - بدال واو از باء موحده ولایت آباو اجداد رستم پهلوان
زبان آور - شاعر و فصیح
زبان آوری - طلاقت لسانی
زبان دان - سخنور
زجر - ترسانیدن و از کار باز داشتن

زحل - نام ستاره [illegible]
زحمت - [illegible]
[illegible] - [illegible]
زرق - حیله و مکر و دروغ [illegible]
زرع - کشت
زره - جامهٔ آهنی که بروز جنگ پوشند
زراف - شترگاو جانوری
زر مغربی - زر خالص
زرود - [illegible]
زغن - هندی چیل جانوری
زقوم - هندی [illegible]
زلل - لغزیدن [illegible]

زمره - گروه
زمی - مخفف زمین
زنهار - مخفف [illegible]
زندانی - قیدی
[illegible] - کنایه از مراقبه کردن
زنبیل - انبان درویشان
زنگبار - [illegible]
زوال اختر - طالع بد
روزگار شمردن - [illegible] زندگانی کردن
زورق - کشتی کوچک

زه - چلهٔ کمان
زهر در کام - کنایه از تلخ کام
زهی - کلمهٔ تحسین [illegible]
زهره - [illegible] مراد قوت و قدرت
زیج - جامه و صورت [illegible] و ظروف
زیرک - عاقل
زیر لب گفتن - کنایه از آهسته گفتن
زیان - نقصان
زیر - [illegible]
زیت - روغن زیتون

باب زای معجمه فارسی

ژاژ خائی ۔ بیہودہ گو
ژالہ ۔ تگرگ، ہندی اولا

ژخ ۔ ہندی مسّہ
ژرف ۔ عمیق

ژندہ ۔ خرقۂ کہنہ
ژند ۔ نام کتاب زردشت

ژوپین ۔ نیزۂ کوچک ہندی برچھی
ژولیدہ ۔ پریشان

باب سین مہملہ

سالک ۔ روزہ راہ خدا
سالار بیت آلِ آدم ۔ کنایہ از
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
سادہ روی ۔ امرد کنایہ از
معشوق
سامان ۔ قدر و اندازہ
ساحل ۔ لب دریا
سایہ افگندن ۔ شفقت کردن
سالوس ۔ مکر و فریب
ساتگین ۔ قدح و پیالۂ بزرگ
ساطور ۔ کارد بزرگ
سام ۔ نام جد رستم پہلوان
ساروان ۔ ہمان ساربان
بابدال واو از بای موحدہ
ساج ۔ نام درختی خوش سیاہ
سبیل ۔ راہ و ساف کہ لبلاب
نہ انباشتہ ۔
سبق بردن ۔ پیشدستی کردن
سبک ۔ شتاب
سبو ۔ ہندی گھڑا
سبکتگین ۔ شہنشاہ ہندی [illegible]

سبیل کردن ۔ وقف کردن
و مجاز آبمعنی جاری و روان
سبابہ ۔ انگشت شہادت
سباحت ۔ شناوری
سپوختن و سپوزیدن
چیزی را بزور در چیزی فروبردن
سپاہان ۔ نام شہری در فارس
ستوہ ۔ عاجز و ملول و تنگ
ستیزہ ۔ جنگ جو
ستیز ۔ جنگ و خشم
سجل ۔ قبالۂ شرعی و فیصلہ نامہ
سجادہ ۔ جای نماز
سحبان ۔ نام مردی از بنی وائل
در فصاحت ضرب المثل
سخن و سخون ۔ کلام
سخن سنج ۔ شاعر و سخن آرا
سخن چین ۔ چغل خور غیبت
سدرہ ۔ درخت کنار و سدرۃ المنتہی
نام مقام حضرت جبرئیل کہ بر بالای عرش
سرشت ۔ طبیعت
سر انداختن ۔ کنایہ از عاجزی

و عرض تمنا کردن
سر تافتن ۔ سر پیچیدن نافرمانی کردن
سراپردہ ۔ بارگاہ پادشاہان
سرگشتہ ۔ سرگردان
سریر ۔ تخت شاہی
سیرت ۔ خوی و روش
سرسبز ۔ کنایہ از سرخروئی و رنگ
سر دنبال
سرپنجہ ۔ ظالم و زبردست
سر دست افشاندن ۔ کنایہ
از غضب و خشم کردن
سروش ۔ فرشتۂ غیب
سر دست ۔ پنجہ و دست کنایہ
از زور و طاقت
سرگذشت ۔ احوال
سرآمد ۔ سردار
سر بر خط نہادن ۔ اطاعت کردن
سرہنگ ۔ سردار پیشرو لشکر
سرزنش ۔ ملامت
سر بر زدن ۔ برآمدن
سر شستن از مرض ۔ کنایہ از

صحت یافتن
سر صالحان ۔ مراد خطیب مسجد
سراسیمہ ۔ پریشان
سراویل ۔ جامۂ ازار شلوار
سکنگبین ۔ فرنقیتہ و چیزی چرب
مراد سنبوسہ
سُفرہ ۔ بالضم دستارخوان و
توشہ دان مسافر و بالفتح در
استعمال بسبب کراہت البنائیں
سفید ۔ مراد روشن
سفیہ ۔ نادان
سفلہ ۔ کمینہ
سفال ۔ خزف و آوندگلی
سقلاب ۔ نام ولایتی از روم
سقمونیا ۔ دوائی کہ محمودہ گویند
سقط ۔ زبون و بد
سقف ۔ بام
سقای نیل ۔ کنایہ از ابر
سگالیدن ۔ اندیشہ کردن
سلیم ۔ مار گزیدہ
سلم ۔ نردبان ۔

سمن - گل بسیار خوشبودار
سماط - دستارخوان که بروی
طعام گسترند
سمندر - جانوری که در آتش
پیدا شود
سمرقند - شهری در توران
سنبل - گل و نامی آب نخشب
سمک - ماهی
سمر - افسانه
سنگ - ترازو و هندی باٹ

سندان - هندی نهائی آهنگران
سنگین دل - بی رحم
سنگلاخ - زمین درشت
سندباد - نام کتابی در نصایح
از حکیم ازرقی
سنین - جمع سن یعنی سال
سوفار - دهن تیر و شست
سودا - شوریدگی
سوگوار - ماتم زده
سومنات - نام بت خانه

در شهر گجرات
سهمگین - هولناک
سهیل - نام ستاره که در آفاق
سیب را ملون کند
سیمرغ - طائری که گویند
کوه نشیند
سیه چال - چاه تاریک زندانی
سیرگم - لشکر که درو راه نباشد
سیاح - سیر کننده
سیاست - پاس داشتن

ملکت و حکم راندن بعد گذشته
سپهر - هندی آسمان کنایه
از فلک
سیه کار - گنهگار
سیلکی - شهر است
سیستان - شهر وطن
رستم پهلوان
سیه - غلام
سیاحت - سیر و جهان گردی
و رفتن بر زمین

باب شین منقوطه

شاه لشکر - سردار فوج
شاپور - مردی عالم و
نقاش که میانجی بود در وصلت
خسرو و شیرین و نام پادشاهی
شاهد - معشوق و گواه
شام - مراد طعام شام
شاطر - چالاک و شوخ
و بیباک
شانه - هندی کنگهی
شب زنده دار - شب بیدار
شبان - چوپان
شبخون و شبیخون - تاختن شب

شبلی - نام عارفی
شب رو - دزد و عیار
شبستان - خانه شب باشی
شخ - مخفف شاخ
شست - سوفار تیر
شغال - هندی گیدڑ جانوری
شغاد - نام برادر رستم
شقاوت - بدبختی
شقایق - گل لاله
شکیب - صبر
شکوه - بزرگی و مهابت و دبدبه
شکرلب - خوش آواز

شگفت - عجب و نادر
شل - بی دست و پا از کار بیکار
شمشاد بن - درخت از قسم
شمه - اندک و پاره
شناعت - زشتی و بدگوئی
شنا - آب بازی
شنگ - شوخ و خودرای
شوخ - بیباک
شور برآمدن - کنایه از غوغا
شوکت - سخت محکم شدن
شوربخت - طالع نحس
شوره بوم - زمین ناقص کشت

شوریده - مستانه
شهریار - حاکم
شهوت پرست - بدکاری
شهربند - مکان حبس شاهزادگان
اندر قلعه و زندان
شیرویه - نام پسر خسرو پرویز
شید - زرق و سالوس
شیاد - مکار
شیب - مخفف نشیب هم آمده
شباب یعنی جوان و نیز شیب
یعنی پیری
شیوه - طور و قسم

باب صاد مهمله

صائم الدهر - آنکه تمام سال روزه دارد صاحب خبر - کنایه از ایلچی صدر - بالانشین صدر خجند - رئیس خجند صدف - گوش ماهی هندی سیپی -	صدق - راستی صلا - آواز بطعام خوراندن صلب - پشت صلب سنگ - پشت سنگ یا سنگ سخت صم - کر، بهرا	صنعا - نام شهر تختگاه یمن صنوبر - سرو کوهی - صنع - کاریگری صنم - بمعنی بت و در محاورهٔ فارسیان بر معشوق اطلاق کنند	صنعان - بالفتح نام بزرگی که پانصد مرید داشت صور - شاخ و آنچه اسرافیل فرشته بروز حشر در دست دارد صوم - روزه صیت - آواز نیکی

باب ضاد معجمه

ضراعت - زاری و عاجزی	ضعف - دوچندان	ضلال - گمراهی -	ضیف - مهمان

باب طای مهمله

طاعت - عبادت طه و یس - نام دو سورهٔ قرآن طاق - بام خمیده و ایوان طامات - سخنان بلند برای اظهار مشیخت طاوس - جانوری مشهور که رقص و جلوه دارد	طارم - بام مسقف طبل - نقاره طبیعی - ذاتی و خلقی - طبقچی - نام ده و مقام طرب - شادی طریف - طرفه و نادر طشت - معروف معرب تشت	طعنه - سرزنش طغرل - نام شاهی از سلجوقیان طفیل - مهمان ناخوانده طلعت - دیدار و روی طلسم - صورتیکه بر سر گنج سازند طمع - آز طناب - رسن	طنین - آواز پر مگس و پشه طور - نام کوهی که موسی ع با پروردگار هم کلام بودی طوفان - غلبهٔ آب که بزمان نوح شد طیره - قهر و خشم طی - نام قبیله که حاتم از و بود طیبت - خوش طبعی -

باب ظای معجمه

ظفر - فتح یابی	ظل - سایه و پناه	ظن - گمان	ظئر - دایه که بچه غیر را شیر دهد

باب عین مهمله

عافیت - تندرستی عارض - رخسار	عار - ننگ و شرم عاصی - نافرمان	عامی - ناخوانده عاج - دندان فیل	عبقری - بساط گرانمایه عتیب - با عتاب

عَجَم - غیر عرب
عُجب - تکبر و غرور
عَذابُ الحَرِیق - عذاب سوختگی آتش -
عَذرا - دختر و زن بکر و آشکار و خوشه
عَرصه - میدان
عَرَب - مردم تازی و هم نام شهرے و دریاے -
عَرابَین - کنایه از دریا ها و نام شهر سند خصوصاً
عَرُوس - زن و مرد نوکتخدا
عَرِین - بیشهٔ شیر
عُریان - برهنه
عَزیز - قادر و ارجمند و لقب پادشاه مصر
عَزازِیل - نام شیطان
عَزَب - مرد بے زن
عَزم - آهنگ
عُزّیٰ - نام بت یا نام درختی که بنی خاقان می پرستیدند
عِزّ - عزت
عَسَس - جمع عاسّ بمعنی شحنه و پاسبان و بجای مفرد مستعمل
عِشق - فرط محبت و ربط
عِصیان - نافرمانی کردن
عَصّار - هندی تیلی
عُضو - اندام
عَضُد - نام عضدالدوله دیلمی پادشاه شیراز
عَطسه - هندی چهینک
عِظام - استخوانها
عَفِیف - پارسا
عَفو - بخشش
عُقُوبت - عذاب
عِلم - مراد حقیقت حال
عَلَف - گیاه
عَلَم افگندن - مقابله نکردن
عِلمِ نُجُوم - علم دریافت احوال ستارگان
عَمَل - کار و عهده
عَمَل برکن - کنایه از معزول
عَمّان - نام بلدهٔ در شام
عَمِیق - مراد آبگیر
عِنان - لگام
عِنان پیچیدن و عنان تافتن - کنایه از عاجز شدن و هم روگردانیدن -
عَنکبُوت - کرم مگس گیر هندی مکری
عُنف - ضد نرمی
عُنصُری - نام شاعری
عُوج - نام مردی مع راز قامت
عُود - هندی اگر
عَهدِ اَلَست - روز میثاق
عِیال - اولاد و فرزندان
عَیُّوق - نام ستاره برکنارهٔ کهکشان
عَیّار - زیرک عالم گرد
عَیبه - زنبیل چرمی

باب غین معجمه

غازی - رسن باز هندی نت
غُبار - گرد مراد رنج
غَدر - بے وفائی
غَدیر - تالاب
غَریب - مسافر
غَرِیدن - آواز بلند کردن بلفظ یا دو
غَریق - بآب فرو رفته
غُراب - زاغ سیاه و نوعی از کشتی
غَریو - شور و غوغا
غُروب - فرو نشستن
غَزنِین - نام شهرهای تخت سلطان محمود
غَزا - جنگ با کفار
غِش - خیانت
غَضَب - خشم
غَلطاق - کرته
غَمّاز - چغلخور
غَنی - بے پروا -
غُنچه - بجیم تازی بمعنی گرد شده و غنچه ناشگفته را بسبب گردآمدگی آن نوشته که برگ ها را گرد آورده
غُور - نام ولایتی قریب قندهار
غَور - قعر و تگ هر چیز
غُول - دیو بیابانی

باب فا

فاش - ظاهر
فانید - قند سفید و نوعی از حلوا
فام - رنگ
فاریاب - شهری از ترکستان

فال - شگون
فاسق - گنهگار
فتراک - تسمه و دوال پیش و پس
زین اسپ که شکار بند گویند
فتوی - حکم شرعی
فتنه - شر و فساد
فرسنگ - مسافت سه میل
فرو ماندگان - عاجزان
فرس - بمعنی اسپ
فراتر - پیشتر
فروغ - روشنی و تاب
فرع - شاخ

فرخ - مبارک
فریدون - نام پادشاهی کیانی
فرخنده - مبارک
فرجام - انجام
فرامش - مخفف فراموش
فرسودن - کاهیدن
فرزانه - دانشمند
فر - شان و شوکت
فرمان ده - حاکم و پادشاه
فرزین - نام مهره شطرنج
فردوسی - نام شاعری مصنف
شاهنامه ساکن شهر طوس

فرج - کشادگی
فرس گشتن - مراد کمال جهد نمودن
فرح - شادی
فرقدین - نام دو ستاره نزدیک
قطب شمالی
فراز - پیش
فرتوت - معمر و کهن سال
و پیر خرف
فرسوده روزگار - تجربه کار زمانه
فرفته - مخفف فریفته
فردا - روز آینده
فسان - نوعی از سنگ بدان

شمشیر تیز کنند
فضاحت - رسوائی
فضیلت - بزرگی و بلندی مرتبه
فگار - زخمی
فلفل - مرچ
فندق - نام میوه گرد سر
فور - جوشیدن دیگ و لفظ
افور بالفتح با لمعنی وحده بمعنی
در حال باستعمال آمده
فیروزه - نام گوهری نیلگون
فیلسوف - حکیم زیرک و دانا
فید - منزلی در راه مکه

باب قاف

قاف - کوه گرداگرد عالم
قارون - نام مردی که چهل گنج
داشت
قامت - قد و بالا
قبول - پذیرفتن
قباه - همان قبا جامه
قحبه - بدکار
قحط سالی - خشک سالی
قدر - منزلت و رتبه

قدوم - پیش آمدن
قربان - کمانخانه
قزل ارسلان - بمعنی امیر بزرگ
قصاص - کشتن کسی را
بعوض خون کسے
قضا - حکم اجمالی خدا
قفا - پس گردن
قفس و قفص - پنجره
قفا خوردن - سیلی خوردن

قلم بر چیزی کشیدن - محو کردن
آن شئے
قلعه - معروف دژ
قلب - مراد فوج میانه
قلتبان - مرد دیوث
قلم در سیاهی نهادن -
کنایه قلم بر سخن کسی کشیدن
قلندر - رند بے باک
قلمزن - نویسنده -

قله - سر کوه و بلندی آن
قم - صیغه امر بمعنی برخیز
قناعت - راضی شدن بر مقسوم
قنطار - پوست گاو پر از زر
قندیل - آنچه برای روشنی آویزند
قوس قزح - شکل کمان رنگ رنگ
بر آسمان در موسم برشگال پدید می آید
قیدشید - نام قلعه
قیاس - اندازه فکر میان دو چیز

باب کاف تازی

کاخ ۔ قصر و کوشک
کام ۔ منفعت و مراد خلق
کاروان ۔ قافلہ
کاروان ۔ مراد عاقل
کار بستن ۔ عمل کردن
کارزار ۔ جنگ
کالیوہ ۔ دیوانہ مزاج و کر
کار بدست کسی بودن ۔ کنایہ از اہل خدمت بودن
کبک ۔ ہندی چکور
کبریا ۔ بزرگ پنداشتن
کتم ۔ پوشیدن
کتف ۔ شانہ
کتاب ۔ مکتب و دبستان
کحل ۔ بمعنے سرمہ

کرمان ۔ نام شہر و نیز جمع کرم کہ ہندی کیڑا گویند
کرد ۔ نام قومی از صحرا نشینان
کردگار ۔ خدا ے تعالے
کرم پیلہ ۔ کرم ابریشم
کرمک شب تاب و شب فروز ہندی جگنو کیڑا
کرگس ۔ ہندی گدھ جانوری
کرہ ۔ بچہ شتر و اسپ
کروبیان ۔ ملائک مقرب
کژ ترازو ۔ کنایہ از بد معاملہ
کسریٰ ۔ معرب خسرو لقب نوشیروان
کسوت ۔ لباس
کشوفان ۔ کشایندگان
کشور ۔ اقلیم

کشیش ۔ عالم مجوس
کفچہ ۔ نشانگ
کفن ۔ جامۂ مردہ
کفاف ۔ روزی روزگذار
کلک ۔ قلم
کلبہ ۔ خانۂ تاریک و تنگ و دکان را نیز گویند
کلہ ۔ مخفف کلاہ
کلہ ۔ پردۂ تنگ مانع پشہ و مگس
کلوخ ۔ ہندی ڈھیلہ
کلاغ ۔ زاغ سیاہ و دشتی
کمر بستن ۔ مستعد و آمادہ شدن بکارے
کم خویش گرفتن ۔ خود را معدوم ساختن ۔

کندر ۔ چیز نہایت باریک و نفیف
کنار ۔ آغوش
کنجشک ۔ جانوریست ہندی آنڈیا
کنجشک ۔ عصفور ہندی چڑیا
کنشت ۔ بتخانہ
کوتاہ بین ۔ ناعاقبت اندیش
کوی ۔ راہ فراخ و محلہ
کوس ۔ نقارہ
کہتر ۔ خرد و تر
کہربا ۔ مخفف کاہ ربا صمغ معروف
کیش ۔ ترکش تیر و نام مذہب و کیش
کیوان ۔ نام ستارہ و کنایہ از زاہد
کید ۔ مکر و فریب
کینہ توز ۔ کینہ کش
کیلہ و کیل ۔ پیمانہ

باب کاف فارسی

گاز ۔ مقراض ۔
گازرون ۔ نام مقام
گبر ۔ قوم آتش پرست
گدای شب کوک ۔ گدای شب گردیہ
گروہی با آتش برد و آب نیل ۔ مراد گروہ فرعون در دریای نیل غرق شدند ۔

گرم راندن ۔ کنایہ از شتابی کردن
گرو بر آوردن ۔ پامال و نابود ساختن ۔
گردن پیچیدن ۔ انکار کردن
گرمابہ و گرمادا ۔ حمام ۔
گریز ۔ امالہ گراز بمعنی خوک دشتی و مرد شجاع
گربزہ ۔ مکار و محیل ۔

گربہ ۔ سنور ہندی بلی جانور
گرگین ۔ نام پہلوانی ایرانی
گرہ بر سر چیزی زدن ۔ موقوف کردن آن چیز ۔
گرائیدن ۔ میل کردن
گردبالش ۔ تکیہ خرد مدور
گردن ۔ بمعنی شجاع قوی
گرفتن ۔ فرض کردن

گردگان ۔ ہندی اخروٹ
گز ۔ ہندی جھاؤ درخت
گزاف و گزافہ ۔ چیزی بہ گمان و تخمین گفتن ۔
گژدم ۔ عقرب ہندی بچھو
گسلانیدن ۔ بریدن
گفتار ۔ بمعنی تقریر
گلیم ۔ ہندی کملی ۔

گمنام - گمنگ
گم کردن - ضائع کردن
گنج قارون - اینجا کنایه
از گنج عرفان -
گنجه - شهری مابین تبریز و شیروان

گوی ربودن - غالب آمدن
گوش داشتن - کنایه از دیدن
و نگاه داشتن و متوجه شدن
گوشیار - لقب حکیمی ابو الحسن اشتیاق ابو علی
گو - مخفف گاو

گوپال - گرز آهنی و تخته آهنی
و چوبین و عمود و نام مبارزی
گوا - مخفف گواه
گیتی - عالم و دنیا
گیلان - نام ملکی

مبهم و سستی
گیلدرمی - مرکب از گیلد یعنی خلواز
و یای نسبت و مراد مردی
که مرجولیت و غیرت
نداشته باشد

باب لام

لالا - روشن
لا احصی - احاطه کردن نتوانم
لا - اشاره بکلمه طیب لا اله الا الله
محمد رسول الله
لات - نام بتی معبود اهل مکه
لاابالی - یعنی باک ندارم و در
فارسی یعنی شخص بی پروا و
بیباک مستعمل
لاجرم - ناچار
لانه - آشیانه و خانه زنبور

لاغ - هزل و ظرافت
لا و نعم - کلمه نفی و ایجاب
یعنی انکار و اقرار
لاحول - کنایه از بیزاری
از کار
لبس - پوشیدن جامه و پوشش
لت انبان - مرد حریص
لحن - آواز خوش و خوشخوانی
لحد - شگاف گور
لشکری - سپاهی

لطیف - مهربان
لطف - باریک بینی
لطف - احسان و نکوئی
لعبت - چیزیکه بدان بازی
کنند و تصاویر جامه که بدان خرامان
ساز باشند
لگد زدن - پای
زدن -
لم و لا نسلم - در فارسی
یعنی سبب پرسی و حجت

و اعتراض مستعمل
لولو - مروارید بزرگ
لولاک - اگر نبود ترا
لوس - تملق
و چسب زبانی
لومه - ملامت کردن
لهو و لعب - بازی
لئیم - کسیکه نه خود خورد و نه بمردم
لین - نرم

باب میم

ماجرا - چیز گذشته یعنی احوال
ماهیت - حقیقت
ماندن - از ماندن یعنی گذاشتن
مامون رشید - پسر هارون رشید
نام پادشاهی از خلفای بنی عباس
مآوی - جای بازگشت
متاع - مراد محتاج

مجیب - قبول کننده
مجال - یعنی قوت مستعمل
مجرم - گنهکار
محیط - درگیرنده
محامد - خوبیها
محال - ناموافق
محتسب - حاکم

محمود - ستوده
محفل - نام فرهنگ - کنایه از قیامت
محترم - بزرگ و حرمت داشته شده
محک - هندی کسوٹی
مخلص - دوست بی ریا
مخنث - حیز
مذمت - ستودن

مدح - تعریف
مدام - همیشه
مدبر - تدبیر کننده و اشخاص نالون
مدبر - بدبخت صاحب ادبار
مدین - نام شهری شهر از مصر
مدغم - پیوسته
مرکب - اسپ

مرز - سرزمین
مروت - مردانگی
مرتفع - بلند
مرغزار - سبزه زار
مرعی - چوپان
مرغ سحر - مراد بلبل و قمری
و خروس وغیره
مرفوع - بلند و برداشته شده
مرائی - ریاکار و مکار
مرقع - خرقه
مرفق - آرنج هندی کهنی
مرغز - نام موضعی
مرداد - نام ماه هندی بهادون
مرحبا - آفرین و شاباش
مرو - قصبه در ایران
مرصع - هندی جڑاؤ
مزجات - اندک و قلیل
مستغنی - بی پروا
مستور - پوشیده .
مستظهر - پشت پناه
مستقیم - راست و قائم
مستکبر - بهادر و مغرور
مستسقی - صاحب مرض استسقا
که از آب سیر نشود
مسام - سوراخهای بن مو

مستجاب - مقبول
مسمار - میخ آهنی
مسلم - درست
مستمع - شنونده
مستولی - غالب
مشت - کنایه از مقدار قلیل
مشرف - صاحب دیوان
یعنی کچهری -
مشقت - رنج و سختی کشیدن
مشت زن - کنایه از زورآور
و پهلوان
مشتغل - بکار در شونده
مشعبد - بازی گر
مصاف - جنگ نبردگاه
مصقل - آله زنگ زدودن
مضطرب - سرآسیمه
مطبخ - باورچی خانه
مطران - حاکم ترسایان
مظالم - جمع مظلمه گناه
معجزه - خرق عادت که پیغمبران
خصم را بان عاجز کنند
معطر - خوشبو کرده شده
معمور - آباد
معروف کرخی - نام مرد خدا رسیده
معمار - آباد کننده

معطل - بیکار
معلم - طراز کننده جامه
معرف - کنایه از چوبدار
مغفر - خود
مغیلان - هندی ببول درخت
مغ - قوم آتش پرست
مغلول - طوق کرده شده
مغاک - گو ژرف
مفلس - تنگدست بی زر
مقر - قرارگاه
مقبل - صاحب اقبال
مقصوره - حجره
مقل - گرز و عود و صمغ
مکافات - پاداش
مکان - کنایه از مرتبه
مکلل - زربافته
ملت - دین و مذهب
ملک - فرشته
ملامت - سرزنش
ملخ - هندی ٹڈی
ملازم - پیوستگی کننده و همیشه
باشنده بجائی پیش یا بسبب نوکری لازم شونده
مل - شراب
ملک صالح - نام پادشاهی ملک شام
مملکت - سلطنت -

منی - خودی
منشور - فرمان
مناجات - باهم رازگفتن مراد دعا
منزل - فرودگاه
منعم - مالدار
منجنیق - نیزه فراخ جراحت و آلهٔ
منازل - مراد و مراتب
منزلت - مرتبت و جاه
منغص - مکدر و تیره
منت - احسان
مناز - ای غرور و فخر مکن
مناع - بسیار منع کننده
منظر - دیدار
مناخ - جای خوابانیدن شتران
منقار - نول مرغ
منجلی - روشن کشاده
منات - نام بتی
منشور زج - مراد از زلف
منافذ - سوراخهای بینی
موبد - حکیم دانشمند
موش کور - هندی چهچهوندر
موسی - باستعاره بمعنی اشتر
مهیا - آماده
مهبط - جای فرود آمدن
مهان - بزرگان

مهتر - سردار
مهد - گهواره
مهل - مهلت دادن بمعنی گذاشتن
مهمانسرای - لنگر خانه
مهر - کابین
مهیل - هولناک
مهره - پشت پارهٔ استخوان پشت
میان دو جهید - مراد از دنیا و عقبیٰ
میل - بطرف خمیدن مراد خواهش
میل - نشانیکه برای شناخت و تعین فرسنگ نصب کنند
میان بستن - کنایه از مستعد شدن
میر اجل - مراد پادشاه جلیل
میغ - ابر و سحاب
میزر - زیر جامه و شلوار و فوطه
مینو - بهشت

باب نون

نام بردار - نامور
ناظر - داروغه کنایه از جاسوس و هرکاره
ناز - ضد نیاز
ناحیت - سو و جانب و طرف
نان بستن - نان پختن
ناورد - جنگ و کارزار
ناخوب کردن - بد کردن
ناگفته دان - مراد عالم الغیب
ناله - آواز سوز دل
ناچ - آواز نوحه
ناوک - قسمی تیر کوچک
ناطور - نگهبان زراعت و باغ
ناموس - عزت
ناخلف - ناشایسته
نبیذ - شراب خرما
نحاس - مس
نخست - اول و آغاز
نخیل - خرما بنا -
نخجیر - شکار
نخریده - رهاننده از عذاب دوزخ
نرگس - نام گل و کنایه از چشم
نره دیو - دیو سخت زبردست
نزع روان - جان کندن
نزل - مهمانی
نزار - لاغر
نژاد - نسل و اصل
نسق - روش و طرز
نسخه - نوشته و کتاب
نشاپور - مقصود نیشاپور شهری
نشان از پشت راندن - کنایه از تیر انداختن
نصیب - حصه و بهره
نصیر - مددگار
نطفه - آب منی
نطق - گویائی
نطع - بساط چرمین
نظیر - مانند و مثل
نظر داشتن - عاشق شدن
نظامیه - نام مقامی
نغز - آراسته
نعره - آواز شوق
نغز - خوب و نادر
نفرین - دعای بد
نفیر - ناله و فریاد
نفس - دم
نفحه - یکبار دمیدن
نقش آثار - نقش بهم گرفته
نقاب - روی بند
نکته - سخن باریک
نکو سپیده رای - مرسوم العقل
نکوهش - سرزنش بگوئی
نگون - واژگون
نمط - طریقه و طور
نمد زین - خوگیر اسپ
نوشتن - پیچیدن و نوردیدن
نوشیروان و نوشیروان و
نوشیروان - پادشاه عادل
نوشین - شیرین
نوم - خواب
نوخاسته - جوان نوآموز ناتجربه کار
نوا - جمعیت سامان فرزند و فرزند زاده و خسته حال
نوال - بخشش
نواخانه - بندیخانه
نوع - قسم
نوشدارو - تریاک دوا و زهر
نهاد - سرشت و نهفته
نهیب - ترس و زیان
نیاز - عاجزی فروتنی
نیرو - زور و طاقت
نیت - عزم
نیایش - دعا بتضرع کردن
نیوشیدن - شنیدن
نیک محضر - نیک ذات
نیسان - ماه ششم سال رومیان
نیران - جمع نار آتش

باب واو

- وادی ۔ صحرا
- وام ۔ قرض
- واثق ۔ استوار
- وجود ۔ ہستی
- وحل ۔ گل و لای
- وخش ۔ شہری از ولایت بدخشان
- ورطہ ۔ گرداب
- ورا ۔ خلق
- ورزیدن ۔ عمل کردن باختیار خود
- ورع ۔ تقوی
- وسواس ۔ اندیشہ
- وشاق ۔ یعنی خدمتگار
- وغا ۔ جنگ و ناورد
- وقود ۔ ہیزم ریزہ
- وقید ۔ ریزہ ہیزم

باب ہای ہوز

- ہامون ۔ دشت و صحرا
- ہاتف ۔ فرشتہ کہ از عالم غیب آواز دہد
- ہجوع ۔ بخواب رفتن
- ہرمز ۔ نام پسر نوشیروان
- ہرم ۔ سخت پیر
- ہرچہ ہست ۔ مرکب باد مال
- ہراس ۔ خوف
- ہزیمت ۔ شکست
- ہژبر ۔ شیر ببر
- ہش ۔ مخفف ہوش
- ہلا ۔ در خلا ندیدن آگاہ بیدن
- ہل من مزید ۔ سلہ
- ہمایون ۔ خجستہ مبارک
- ہمانا ۔ تحقیق ۔ مانا ۔ پندار
- ہمت ۔ قصد و آہنگ
- ہمتا ۔ ہمزاد و نظیر
- ہمای ۔ مرغ معروف کہ سایہ اش مبارک بود
- ہمباز ۔ شریک
- ہم کاسہ ۔ دوست
- ہمخانہ ۔ زوجہ
- ہنگام و ہنگامہ ۔ وقت و جمع مردم
- ہول ۔ ترس و خوف
- ہوشمند ۔ صاحب ہوش
- ہودج ۔ [illegible]
- ہیکل ۔ پیکر و صورت و شکل
- ہیبت ۔ ترسانیدن
- ہیجا ۔ جنگ
- ہیزم ۔ چوب سوختنی
- ہیہات ۔ کنایہ از افسوس
- ہیون ۔ شتر و اسپ
- ہین ۔ کلمہ تنبیہ و زجر

باب یای مثناة تحتانی

- یاور ۔ مددگار
- یاجوج ۔ قوی
- یادگار ۔ نشان و یاددہ
- یاوہ گوی ۔ بیہودہ گوی
- یارا ۔ طاقت و حوصلہ
- یارستن ۔ توانستن
- یتیم ۔ طفل بی پدر
- یثرب ۔ نام مدینہ منورہ
- ید ۔ دست
- یدین ۔ ہر دو دست
- یزک ۔ جمعی قلیل کہ پیش پیش لشکر روند کہ ازاول گویندش
- یغما ۔ تاراج
- یکہ سوارہ ۔ تنہا
- یکسرہ ۔ تمام
- یکسر ۔ تمام
- یکران توسن ۔ اسپ اصیل خوب
- یل ۔ پہلوان
- یلدا ۔ شب تاریک
- یمن ۔ نام ملک
- یمان ۔ ہمان یمن ملک
- یم ۔ دریا
- یونس ۔ نام نبی علیہ السلام کہ ماہی ایشان را فرو بردہ بود
- یوز ۔ چندی چیتا جانور
- یہودا ۔ نام برادر کلان حضرت یوسف نبی علیہ السلام
- یہود ۔ جمع یہودی یعنی جہودان

ترجمهٔ اشعار یا جزو اشعار عربی زبان مسطور در بوستان

کریم السجایا جمیل الشیم	نبی البرایا شفیع الامم
بزرگ خویها نیکو عادتها	نبی خلایق سفارش خواه گروه‌های مردم

ایضاً

فطوبی لباب کبیت العتیق	حوالیه من کل فج عمیق
پس خوشا حال بارگاه ممدوح را که مانند خانهٔ کعبه باشد خلایق	که باطراف وی می‌آیند مردمان از راه دور و دراز

جزو

و من دق باب الکریم انفتح	احسن الی من اسا
وکسیکه بکوفت دروازه مرد کریم را کشاده شد آن دروازه	نیکی کن بکسیکه بدی کرد با تو
فقل ان هذا الیوم عسیر	فبئس القرین
پس بگو بدرستیکه این روز هر آئینه روز سخت است	پس بد هست همنشین و مصاحب
اللیل یغشی النهار	[illegible]
شب میپوشد روز روشن را	هالک باد [illegible] مهر دوست

خذ ما صفا

بگیر آنچه صاف و پاک بود

خاتمة الطبع والتالیف جانب مولفه

منت خدا را که رسالهٔ زیبا مفتاح گنجینهٔ لالی معانی بوستان یا مسمی به فرهنگ بوستان از جانب مطبع سید کاظم حسن سید ابن حسن دیرینه خدمتی چشمهٔ فتوت و بحر مروت صاحب همت منشی جناب منشی نولکشور صاحب دام اقباله برای منافع ارباب درس و تدریس مدون نمود و این بضاعت مزجات از پیشگاه مالک مطبع ممدوح الشان استحسان قبول یافته بماه دسمبر ۱۸۷۴ء موافق ماه محرم ۱۲۹۱ هجری بمقام لکهنو در مطبع نامی گرامی نشین انطباع شد امید دعاست که [illegible] آزادی [illegible] بفیض قبولش بخشد ٭

قطعهٔ تاریخ طبع از نتیجهٔ طبع منشی بهگوان [illegible] عاقل

تالیف نمود سیدی ابن حسن	فرهنگ ز بوستان گنج خوش نگینست
شد طبع و برای سال طبعش عاقل	گفتم چه جدید دلنشین فرهنگیست

۱۲۹۱